

ایمانی جناب آقای دکتر شمس‌الدین مصطفی  
طابعان کتابخانه عمومی و مرکز اسناد و کتابخانه ملی

# دیوان غنی

یعنی

کلام معجز نظام ملا غنی کشمیری تصحیح تمام

باہتمام

کیسری داس سیٹھ سپرنٹنڈنٹ

در طبع نامی نشی نو کشور واقع لکھنؤ طبع شد



# ناظرین

چونکہ دیوان غنی بہت عرصہ سے اسی قدیم طریقہ سے چھپتا چلا آ رہا تھا اور اس میں  
اغلاط چند در چند پائے جاتے تھے لہذا اس مرتبہ مطبع ہذا نے خاص توجہ سے کام  
لیا۔ اور بہت سے قدیم قلمی و مطبوعہ نسخوں سے اسکی تصحیح کرائی گئی اور جو اشعار  
مروجہ دواوین میں موجود نہیں ہیں اور قدیمی قلمی نسخوں میں موجود ہیں ان کا بھی  
اضافہ کرا کے شائع کیا ہے۔ کاپی پر دقت وغیرہ کی صحت میں بھی اہتمام کیا گیا ہے  
جس کی وجہ سے یہ نسخہ اب خصوصیت کے ساتھ لائق قدر ہو گیا ہے اُمید کہ حضرات  
شایقین قدر کی نگاہ سے ملاحظہ فرمائیں گے۔ دیگر کتب و دواوین بھی مطبع سے ہر وقت  
مل سکتے ہیں۔ ایک مختصر فہرست صفحہ ۳۴ و ۳۵ ٹائٹل پر ملاحظہ کیجیے۔

المنیجر نو لکھنؤ پریس صنیعہ بکڈو لکھنؤ

عوضاً بکدوین فضیل خلاق زمین و آسمان

دیوان غنی

مطبعہ نامی نشانی کاشورق لکھنؤ زمین و آسمان







[illegible][illegible]

اولیٰ ثلاث یعنی  
اول دینید و در کتب  
قال و باد و آب و  
دش اوله اسے  
در کتب بعضا فسادہ  
نعمت  
و اما خوش باش تو  
بیت دانان  
چون میرزا کی باشد  
مستقیم  
کتاب رو یک غلام  
است مرید  
و شاگرد او بود







ارباب  
 دودنه  
 کپتانه  
 خواجه  
 امام  
 محل  
 گراز  
 پنهانگاه  
 پنهان  
 سفر  
 چاکر  
 اردو  
 سینه

شماره

صورت ادا رسان

چندک ملک اورد

[illegible][illegible][illegible]



دیکه یار گذاردت دم بخانه را  
سزد که دعوی همسایگی بخور کنیم  
درین کلبه که با سبزه دام همنگست  
دل از خیال گره های نفس یار پرست  
سزد که کعبه شود تنگ آستانه را  
که صحن خانه خلق ست بام خانه را  
چو تخم مرغ بنگردید سبزه دانه را  
اگر زهره مار است در خزانه را

دل بیدار این خواب پیش از آن در خواب  
و در عالم شرب به بیداری است شک نیست  
آن خواب از دست خوابان و  
در عالم شرب به بیداری است شک نیست  
آن خواب از دست خوابان و

<p> خوش کرده ایم خانه یک آستانه را  پنهان درون پنبه نگر پنبه دانه را  کافر بیاد بجمه کن این آستانه را </p>	<p> بابلدان بلند سازیم حانه را  سنگین دل است هر که بظاهر ملایمت  شد سنگ ستانه دین هرتی که بود </p>
--	--

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



[illegible]

نام  
 کرامت گاه قیام  
 سر او از خورشید  
 رنگ فلک را از گوشه  
 و از هر یک از این  
 هفتین است  
 در آن صورت  
 در این سیمای  
 در این ایوان  
 بر آینه که  
 عبادت از نور  
 دفع توان  
 در راه افشاید  
 دارا در خون  
 نیر پاست  
 ارم  
 انوار کانی



[illegible]

فانی در تو جان مبین  
شود و بس نام و نشان گزید  
حق تو باش مسلک کمال  
دین بدو نور و نور  
انجست دین بدو نور  
گر شود حال نیست  
آتش **قوله** دشواری  
ست که نفس بر آب نمی زند  
و ای از خفا که کفار  
**قوله** ای از خفا که نیست  
او که درت باشد عارف نشین  
سرخا بهیشت  
**قوله** سرخا بهیشت  
شهر بدین شکست قباله  
منه بیت مصطفی این که  
تا در تار و پودگی خدایت  
او در دم و نفس من پائے  
حق تو حکم و پیرو داری  
دلوا

۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

که خوانند از بی نوشت نماز این قوم سینا	کجا اهل ریا را آگهی از درد دین باشد
زبانم گریه تقدیر آورد اشعار رنگین را	غنی تمارض چون رشته گلده سست میگردد

<p>سیکندر درون خیال هر روشنی سینه را          خاطر غماز زیر بار کلفت بهترست          همچون بیدردان نسا از خم شیم بر خم سیه</p>	<p>عکس می بخشد جلای چون ماه این آئینه را          سدر راه عیب جی بی شکست زنگ آئینه را          مشک می پاشم بنگ لاله داغ سینه را</p>
<p>چون غمی هر کس کردم از خاکساری میزنند          می تواند کرد روشن از نفس آئینه را</p>	

نشسته یا بوس خود زین پیش بگذر آب  
پیش پیش خصم در تند بیهیقت میزند  
ساق بر گشته بختان را نصیبان با دست  
با بازی جان دست سخت گیران میبیم  
دید تا سر گشته ای را در بحر عشق

شب که ساز دغم آغوش تو بیتاب مرا  
 تا زبان چون قلم از کام نیاید بیرون  
 سوی مسجد بندد نفس بدم راه هنوز  
 آب تفتیشت چو گدازد دل مجروح کند بد  
 و هر نا آشتی چنان گشته که چون مردم شمیم

نمایه حکمتش چون در ضیاء بخشنه **ایضا** گدازد بنیبه ابر داغ غایب از کفش یا

*(Faint handwritten Persian script)*

ویو ال غنی

[illegible]











این سبیل مبادا به برد سدر متق را  
 اشک ز غم افزونی روزی نشانی  
 ایضا

بلا نیست که تاخن ده ست دل چرخ	نوشته مصرع ابروی او باب طلا
خلل پذیر شد از ضبط گریه نور نگاه	ز آستین گل دارد چراغ دیده ما
عبادت بی جهان به خاکساری نیست	به از وضوی عزیزان بودیم ما
به بخت تیره گریه زم زم ز سر و مهری چرخ	بهاد سایه نشین کس بموسم سرما
ایضا	ایضا
بردم سینه ز کس زهر جان باشارت	که فصل گل چشم کم نیاید در گلشن را
شوا و کعبه کی منظور از باب نظر باشد	بنگ سر جانست هرگز چشم را
چو استعداد بود کار از انجا زنگشاید	سیاهی تواند کرد روشن چشم سوزن را
اعتمادی نیست برگردن که در وقت بنا	ریخت هماره قضا رنگ از خلق اینجا را
طبع آن شاعر کشته با طر زردی آشنا	منه بیکانه داند مننه بیکانه را
چشم عاشق و شهنش ز پر تو دیدار دست	شمع نخل وادی ایمن بود پروانه را
ایضا	ایضا
اضطرابی طرفه در راه فنا داریم ما	چون سپید از شوق آتش ز پیرا داریم ما
روزی مای شود آخر نصیب گیران	طالع برگشته همچون آسیا داریم ما
ایضا	ایضا
بشار درین نشه دمی نیست دل ما	گو یا که می دلای می ست بگل کما
زخم اثر مسمم کافور ندارد	نقش پرتاوس بود داغ دل ما
ایضا	ایضا
نقصان ما بود گل حسن کمال ما	از برگ خود چو شمع بکوزد و نهال ما

این سبیل مبادا به برد سدر متق را  
 اشک ز غم افزونی روزی نشانی  
 ایضا  
 بلا نیست که تاخن ده ست دل چرخ  
 خلل پذیر شد از ضبط گریه نور نگاه  
 عبادتی جهان به خاکساری نیست  
 به بخت تیره گریه زم زم ز سر و مهری چرخ  
 ایضا  
 بردم سینه ز کس زهر جان باشارت  
 شوا و کعبه کی منظور از باب نظر باشد  
 چو استعداد بود کار از انجا زنگشاید  
 اعتمادی نیست برگردن که در وقت بنا  
 طبع آن شاعر کشته با طر زردی آشنا  
 چشم عاشق و شهنش ز پر تو دیدار دست  
 ایضا  
 اضطرابی طرفه در راه فنا داریم ما  
 روزی مای شود آخر نصیب گیران  
 ایضا  
 بشار درین نشه دمی نیست دل ما  
 زخم اثر مسمم کافور ندارد  
 ایضا  
 نقصان ما بود گل حسن کمال ما  
 از برگ خود چو شمع بکوزد و نهال ما

این سبیل مبادا به برد سدر متق را  
 اشک ز غم افزونی روزی نشانی  
 ایضا

این سبیل مبادا به برد سدر متق را  
 اشک ز غم افزونی روزی نشانی  
 ایضا

مار از آفتاب قیامت غنی چه پاک	دورخ ترشت از غرق انفعال ما
خبر کی و دو گاهی کوی دست مجنون را	ای سگ بی ازین خسته تر از آهوست مجنون را
گر ز خنده دندان نامروی سگ سیلی	کر از شادی گنجد تخوان پر دوست مجنون را
ایضا	ایضا
غیر زلفت که پریشان شده در ماقم ما	نیست کشفه دلی خاک نشین در غم ما
نفس ماضی از سوختگی خاکستر	سزد آینه اگر صاف شود از دم ما
ایضا	ایضا
سینک ویران تمل حسنه محمود را	انگین سیلاب باشد خانه زبور را
چون بر آرد دست چرخ از آستین انقلاب	کاسه دیروزه ساز و چینی فغفور را
ایضا	ایضا
کوی جانان که هست جان آنجا	کعبه شد سنگ آستان آنجا
گلشن حسن را تا شاکن	که در سبزه درخشان آنجا
ایضا	ایضا
نی نیازی از رخ هرگز نباشد گوش را	سیر چینی حاصل از نعمت نشد سروش را
در سر شوریده ام یکو بوی ساز نیست	نوشتر از آواز دوت اتم صدای گوش را
ایضا	ایضا
سر و هر که بتان لشکر بیدار را	دستبروز نقش از پا انگند شمشاد را
عاشقان روز شهادت خسرو وقت خود اند	تیشه بر سر افسر شاهی بود فرهاد را
ایضا	ایضا
تا رقم ز دخامه وصف قامت محبوب ما	جز الوت حرفه نزارد کاغذ کتوب ما
تا چشم آن تغافل پیشه میشد آشنا	کاش بودی برگ گس کاغذ کتوب ما

این سبیل مبادا به برد سدر متق را  
 اشک ز غم افزونی روزی نشانی  
 ایضا  
 بلا نیست که تاخن ده ست دل چرخ  
 خلل پذیر شد از ضبط گریه نور نگاه  
 عبادتی جهان به خاکساری نیست  
 به بخت تیره گریه زم زم ز سر و مهری چرخ  
 ایضا  
 بردم سینه ز کس زهر جان باشارت  
 شوا و کعبه کی منظور از باب نظر باشد  
 چو استعداد بود کار از انجا زنگشاید  
 اعتمادی نیست برگردن که در وقت بنا  
 طبع آن شاعر کشته با طر زردی آشنا  
 چشم عاشق و شهنش ز پر تو دیدار دست  
 ایضا  
 اضطرابی طرفه در راه فنا داریم ما  
 روزی مای شود آخر نصیب گیران  
 ایضا  
 بشار درین نشه دمی نیست دل ما  
 زخم اثر مسمم کافور ندارد  
 ایضا  
 نقصان ما بود گل حسن کمال ما  
 از برگ خود چو شمع بکوزد و نهال ما

این سبیل مبادا به برد سدر متق را  
 اشک ز غم افزونی روزی نشانی  
 ایضا



[illegible]

عقلمند و فاضل و عالم  
 را که هیچ درخت کا کبریا  
 نگذاشته بود و بیست فیض  
 قلم از آن که در درخت  
 نماند هیچ و درخت  
 خوشی که درختی خواجه  
 را از دوست خود جدا  
 عاقبت کرد و درخت  
 دودار و درخت گل  
 زده است و درخت  
 تنهایی و تنهایی  
 شش و شش و شش

[illegible][illegible]

یاد آینه سگود زردی التفات	سادہ رویان دست میدارند و سادہ
ہر کہ بود از می پرستان شد مرد یا غنی	تا بر آب ننگندم از دامن تر سجادہ را
گر کند تار نفس را رشتہ سوزن مسیح	کے تواند دوخت خم سینہ جاگان ترا
بیدلان را گاہ گاہی میتوان آدن دل	ایکے یزد صورت دل ادیجان ترا
ز پہلوی ضعیفانت گرمی پشت کش را	پرکاہی کہ بینی بال پروازست آتش را
چہ باک ز زانہاں خشک سواران کش را	کہ سوچ بود یا از پانی اندازد آتش را
بمنزل میرساند کتے کاروانی را	بروید کم ازین عالم بآن عالم جهانی را
از ناز چو پوشی رخ آئینہ نما را	چون قبلہ ناچشم پر آئینہ ہا را
بناحرم نشاید گفت اسرار نہانی را	بہ سچ چون قلم در نامہ پیغام زبانی را
توان برد ز دشمن تواضع جان را	قامت خم نہ رہا نہ ز اجل پیران را
شاٹھ خون کن جگر شکناں را	انتر مزن بشانہ رگ کتاب را
ز در و عشق ضعیفست بسکہ پیرما	شود بہ تیغ گریبان جہاز تن سرا

[illegible][illegible]



اینکه در این کتاب آمده است که هر که این دعا را بخواند از هر بیماری و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند

ایضا	ایضا
اگر یه عجز ملائم کند آن سرکش را	آب بر خاک زند سرکشی آتش را
ایضا	ایضا
بسیکه بر دوزخش فکر آن رخ نیومرا	هست در پیش نظر آینه زانو مرا
ایضا	ایضا
مخت کجا ز سودی دی یکشیم ما	از سنگ شیشه آتش می یکشیم ما
ایضا	ایضا
بیابیل برین پرده گل آفتاب را	چرا از سادگی محبوبی کردی نقابی را
ایضا	ایضا
چرخ سوزن دایم از پوشش گریزانیم ما	جامه به خلق می دوزیم و دریانیم ما
ایضا	ایضا
باجست و آژگون شد معمار خانه ما	گردید چون کمان کج دیوار خانه ما
ایضا	ایضا
آتش می تیز سازد شعاع آواز را	بر کدوی باده باید بست تار ساز را
ایضا	ایضا
خرق حادث کی بکار آید دل فشرده را	گر رود بر آب توان متقد شد مرده را
ایضا	ایضا
تا تو رفتی می ندارد کار بایناس ما	از کدو سبز فرت نیست تانای ما
ایضا	ایضا
می پرد از اشتیاق سیل می مهار ما	برگ کاهی نه بچشم رخنه دیوار ما
ایضا	ایضا

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این دعا را بخواند از هر بیماری و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این دعا را بخواند از هر بیماری و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این دعا را بخواند از هر بیماری و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند

ایضا	ایضا
در دل در او کردم رقیبم شد و چار آنجا	ز دم نقی برون آمد بجای گنج مار آنجا
ایضا	ایضا
خار صاف از درد دهر تو کردی را	آورد شوق طعلت بیرون ز پرده می را
ایضا	ایضا
روزی تا هست کی افتاده می باشیم ما	همچو خم در گور هم افتاده می باشیم ما
ایضا	ایضا
تا بوبت مرده دوش هشیار کرد ما را	پای خواب فتنه بیدار کرد ما را
ایضا	ایضا
هست زهر آب فنا صبا ما	زهر شیران بود مینا ما
ایضا	ایضا
زنجی گر طبعم در کایت جسته معینها	اگر خواهی به پیش می فرستم به معینها
ایضا	ایضا
کنه گر خود تا چون مه سواد صفی روشن	بگردون میرساند دعوی صاحب کمالی را
ایضا	ایضا
خوش را با که بنجم غنی در سبکی	نیست جز سایه خود سنگ زو ما را
ایضا	ایضا
بسکه بی زلف تهن است دم بر زانو	صورت شانه گرفت آینه زانو ما
ایضا	ایضا
حسن جمال فانی است دشمن بی عافیتی	سر مره غبار خاطر است خیم سیاه یار را

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این دعا را بخواند از هر بیماری و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند

اینکه در این کتاب آمده است که هر که این دعا را بخواند از هر بیماری و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند و اگر در راه سفر باشد از هر خطر و آفتی که خواهد بود محفوظ بماند



[illegible][illegible]

پیو ال ای

[illegible]

ز نهار چشم خود را بر دست کس ندوزی	خالیست کینه ز زر پسته استین را
ایضا	
بیل سره ماند پیش آن سه شمع کافوری	بیا پروانه روشن ساز شب چشم غمنا
ایضا	
گذار از قلم وقت دیر یابرون	سرسق خویش ساز خط سر نوشت را
ایضا	
وضع ملائم بود تیغ زبان را سپر	تیره سازد نفس آئینه آب را
ایضا	
تادم از همسر زلف تو زد	می گردد مار زبان خود را
ایضا	
شد چشم گمان کوی جانان چار از نقش	بچشم کم نه بینیدی قبیان آغوا نم را
ایضا	
بایه بنجان تیان را الفتای دیگرست	میکنه خورشید و ماه آینه دارشی سایه را
ایضا	
اشعار آید ارم تا شد محیط عالم	انداختند در آب یاران سفینه بار را
ایضا	
شود آسوده گر کی کند دیوانه پاتاقم	نباشد هیچ بیم از سنگ طفلان لبید میوزا
ایضا	
پروانه گویمیر ز غیرت که شمع را	روشن کنند خلق بنجاک مزارها
ایضا	
آشوب نغمه ز مرز داشت منفی	نه کرد بلند این سخن ز لعل لبه را

[illegible]

۲۶۶  
دولت انجمنی

[illegible][illegible]







راجه خان نشین  
 کز آن رخت و از این شمشیر  
 تست از ابرام خزان و عدم پروائی  
 جلیلی یا آنکه اگر گرم شدن  
 آتشیان جلیلی بگل خیال آتش  
 چه چرخ آتشیان جلیلی گردد  
 از چمن چمن زنت خورده  
 درین بیت ابرام زین بیت  
 قلم مراد کمال  
 راجه خان نشین

[illegible]



۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

۱۲  
 خواجه  
 سید  
 محمد  
 باقر  
 حقیقی  
 صاحب  
 مدینه



[illegible][illegible][illegible]

<p>یک نفس نشین غنی عاقل ز دانا سنگیریش تا نگردی خاک هرگز بر خیز از گوی دست</p>	<p>موی سر کردم سفید اما خیالت رست خوات احست در حقیقت ای دوست رست</p>
<p>از خد نکست مرغ دل بهلو بترش میزند گر محبت در میان باشد تکلف گو باشد کن فیض بچو خوش جهان محروم نیست بسته شد هر چند در یک بحر معنی باست تا توان گشتم چندان که ز کشت قتل ما دل غم می باشد علاح زخم چون ناسور شد یا تو شیرین را نسجده بکن در دلبری</p>	<p>اگر نهان ته این توده خاک تر است هر که دارد این مرض بپوشه صاب تر است که درون یکدست بیکان زبون شست است شیرادر در عداوت بی نیاز از شکر است پشت مای پرورم شست صد پرور است معنی مردم حباب معنی من گوهر است تغی ابروی بتان را موی جای جوهر است در ویدر بان مارا چاره در ویدر است در تر از و گرچه کیس ونگ کیس گوهر است</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>در نگر از سواد سپند شادابی کم است مردم دل چون کور از آسیت ان نعم است گلشن کشمیر را سال شادابی کم است از بد نهاد در هوای گرمی جوشه عرق در جهان نثران نشان از سیرشی یافتن گر غم شود ز دلها گریه در بزم سماع ز روی رخساره عشاق به ابل تمیز</p>	<p>گر در آنجا سبز باشد زخم آدم است خنده باشد بر لبش گر عالمی انا هم است گر گلی ابر نمایان است آنهمی نم است گر بود خاک طوبت خیز خاک آدم است چشمه خورشید هم محتاج آب شبنم است بست در قمر باقی شبنم کی خالی از بزم است میکنند روشن که عشق اگر خاک آدم است</p>
<p>ایضا</p>	<p>ایضا</p>
<p>تا کار تو بیداری شبهای دراز است</p>	<p>چشمه در فیض است که بر نی تو بار است</p>

[illegible][illegible]



[illegible]

<p>یعنی دلم ز دست تو ای از زمین پرست          مانم بکاغذی که ز نقش لکن پرست          ز نور خانه ایست که از لکن پرست          ما را ز دست خالی خود استین پرست          روی من ز مردم بالا نشین پرست</p>	<p>ایضا</p> <p>آن استین همیشه جبین ز چین پرست          کس کرد استخوان بتن از چشم و اغما          ز زخم تی ز نغمه شیرین لبالب است          کس بدگر که مرمت برد تحفه          ز زیر خاک حای من خاکساز نیست</p>
--	--

ایضا

بسیار باشد کمان بیکرم از پیری است  
ند شکر آب ز شرم سخن شیر نیم  
السور دکنید میل بلندی چو سپند  
کسی می خردم خورای بادیه فروش  
عمر باشد که گگرداب جنون افتادم

تا نگردد کرم کس نتوانم برخاست  
گر میان من و طوطی شکر آب است بخت  
چشم بد و رازین اختر طالع کمر است  
این امتاعی که سخن گفته شودش بهت  
گفت این بحر بر آتش بخت

<p>مغز سر فرزانه را جز پنبه های گوش نیست خانه پردوش است بارخانه اش در گوش نیست قلقل دنیا که باشد شمع با خاموش نیست پرد های ساز را جز پرد های گوش نیست</p>	<p>ایضا</p>	<p>مرف دنیا گوش کردن کار اهل خوش نیست خی شش حال بکبار که در راه طلب گرچه به زمی چراغ نیست شون گم باش استماع دوستان آورد مارا در سخن</p>
---	-------------	---

ایہاں حضرت خضرؑ کا مرقع نقل فرمادی  
۲۔ و گوید کہ یہ وہ ہے جس کو شیطان پر ہمارے  
ایشان سے چاہئے  
ایشان موجب تقدیر سنیت  
و غالب کا لکھ ۱۶  
مداد آزاد و بی غلطی ۱۷

[illegible]

ایضا	
<p>که مردن چون نگاه نیز ز رخسارم عجب نبود گر از خود پر بارم کنید چون تیغ کوه از ناله ام بگه گر کشد در بستان نقاش</p>	<p>چنان بیتاب شد از اشتیاق کشتن شیرت بره و از شوق مانده سو قار از پیرت بترس ز زاریم ای سنگدل بیدار چو عکس آینه از جادو آید صورت شیرین</p>
ایضا	
<p>در دید ریضا همه انگشتهایک دست نیست طاقت خارست پای او تابش نیست مهرمای حلقه های ام کم او نیست هیچکس در دور ما چون محتب نیست</p>	<p>شعر که اعجاز باشد بی بلند و پست نیست بحش کج در طبع شاعر میخندنی خل نیست ای دل از موج شراب نرمی دشمن ترست تا سرش از بوی می شد که مخرها شکست</p>

<p>افشا</p> <p>خاک استغفر اقام بجگر زخمی داشت          آسمت خانه نشسته ز پندید بخویش          بر ندایم ز اشعار که مضمون را          تنش از تیر حجاب تویتان گردد</p>	<p>افشا</p> <p>کتم مرسم کافور بران زخم گذاشت          ورنه مجنون گله از سختی زنجیر داشت          طبع نازک نتواند سخن کس برداشت          علم شیر دلی هر که بعالم افراشت</p>
<p>افشا</p>	<p>افشا</p>

گنبد گردون ز سوز عشق او گریه است روی گرم اهل دنیا آفتاب محشم است هر که چون بن زد قدم در راه آفتنا عنی	موج هر دریاز شوقش نای بر تپ است هی خنک آنکس که ز ریخاک در رست است اطلس گردون بیای تپش پاتا به است
بے تعب رمز نزل مقصود کس ابار نیست	نزد بان این سراج را راه ناموز نیست

[illegible]



۱۱۱۱۱۱۱۱

下

چندین

2

۱۰۰

44. 3/1/57

10/10/10

卷之七

17

10

ویوان

3919

م. ۳۰۰

میں نے اس کو

چهارمین

۱۴۰۱

بجانب

فارسى ۽ اردو ۾

پیشہ کی طرف سے

ماری کی

۱۲۴

[illegible][illegible]

۱۰  
 ۹  
 ۸  
 ۷  
 ۶  
 ۵  
 ۴  
 ۳  
 ۲  
 ۱

دوستان ارشد و بزرگان  
از گروه زد و کشت و بر باد مراد  
نقطه بیهوده قلمی از غفلت باین  
بیت زود انداخته باشم  
نشدند که کس بپایان خط  
از سر نو نگذارد و خط  
نشدند است و از آن زمان  
باین زمان بوسی دست  
بیزن را باین اندیشه که  
از نظر من که  
از من خطی چون  
معیاری بود و در آن  
و در آن خطی  
و در آن خطی  
و در آن خطی

است از غایت شوق  
ایستاد که افتد شکوه کرامت  
در باریات او نشانی  
نفت پنهان بی باقی توان  
خود در طاف و عین ایوان  
که غایت یکند مرد را و سوار  
نفت از دانه لایق دوست  
فامه برایش لا اله الا الله



	ايضا	
--	------	--

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>	<p>  </p>
--	--	---	--	--	--

[illegible]

۱۰۰



قوله از منم در پرده تابک تشنه خوم باشد	می کشی در شب مهتاب خوش است تیغ را اگر بدی آب خوش است
پشم سفید ز دور اشک مرا نجاک هر دم به بزم می ز بسو میرسد بگوش	حرف نیست اینکه بنه نگهبان گوهر است و حقیکه بی پیاله بود خشک بتر است
بنی بزرگ غنچه شستیم تنگ ل رسو شود کیسه سخن پیر بود غنی	شاق ز شاخ شیشه گل بنه چید نیست هر جا که غمایت ز بانش برید نیست
که خلقی میدان شد باتن تنها طوط منه آرام راه گز نه فهمیدم که چیست	لبک گیری سهل باشد گوشه گیری مشکل است هر زده کردم چون قلم با آنکه پایم دگر است
چنان بروی زمین نقش حسن ناپید است گمان بر که گذشت ست از جهان مجنون	که زال چرخ به چشم بر بال بر دست هنوز خانه بهنجیر در تصرف اوست
طوطیان را ز بسکه کرد اسیر که قالب تنی چو دیده تر	دام صیاد سبزه چمن است شمع اکنون بصورت لکن است
پیش صیاد روم بال فتال از شوق بچکه لب نلند باز بد شام رقیب	گر به انم غرض رختن بال نیست من به تنگ آمدم از یار که پریدین است

[illegible]

اگر ناله من شد پر روانه عجب نیست چون شمع حرق کردن من افق تب نیست	از سوز سخن نال قلم رشته شمع است گو دست بشویند بلبیان ز علایم
چون جاده خود رسد و رانے بسجده است راه گریز نیست ز زنجیر موته دست	قاصد چه احتیاج که طومار اشتیاق چون شانه گشته ام به تن پادلی چه سود
هر کسی اطاعت از نام دگر نفاذ است کار من اکنون غمی با فضل شک نفاذ است	ز ابد از مسجدین از میخانه رسوا گشته ام از کنارم دختر ز کرد تا پسלו تھی
در مجلس احباب گر گل شکری هست در کاغذ این چشم سفیدم زنی هست	بد تافته آیند بهم طوطی و بلبل چون نامه که مردم به سفید آب نویسد
آشیان بلبلان ست جام پر ملت میرود بآب نقش پای و در راه نیست	در بهار از بسک جیب باغ بزرنگ است از سلوک صاحب طن کسی گاه نیست
داد سر بر باد چون شمع آتش ز گرفت اکلام از انجم و افلاک گره در گره است	زین عمرش تلف شد هر که از کنز گرفت شکل گردن گره و صورت اختر گره است
شده می بد در لبیت می پرست	مدام از جباب ست ساغر پرست

[illegible]



یاشا زادہ دی  
مذاہب سے  
شانہ است  
مردت گردی  
چو امان از آرا  
گنبد و  
ہندوستان کی  
طقت گردی کی  
صداں  
است

سجد در مسجد در سیکه پایانه خوشست	اگر در خانه بخندد بخانه خوشست
از برین فت آن شوخ غم او مانده است	داغ زخمی بر دلمه زان خیمه و ابرو مانده است
روزی که شانه زلف ترا یاد کرده است	بیکه تنی ز صحبت شمشاد کرده است
کشمیر او صباست و شکر جمال است	حسن سیاه آنجا اگر هست خال است
خوشه چنان را درین مزارع امید تو نیست	اصل نه خرم فلک جز یک شبنم نیست
آن شوخ بقل بن دخت سیاه است	در مرثیه ام منی باد یک آن است
یار و چشم و نگه سر گرم جفا است	پروا است دیده ام گویا نقاب وی است
نیک و بد کس گوش نکردن همه پوش است	مغزی که بود در کس نه پوش است
مار بغیر داغ جگر در ایاغ نیست	چون لاله در دساغ باغیر داغ نیست
گر بودش کار بخشم ارجاست	پیر میان رنگ ز چهره است
ترک یابی ز دل نکته گیران رستن است	بستن رنج شتر از مضنون بگین رستن است







[illegible]

کمال استوار و قوی و توان  
 همه را سر است و استیلا  
 بخت و شانس و اقبال است و درایت  
 جفا و توکل و امانت است و درایت  
 بخت و شانس و اقبال است و درایت  
 کمال استوار و قوی و توان  
 همه را سر است و استیلا  
 بخت و شانس و اقبال است و درایت  
 جفا و توکل و امانت است و درایت



نگار گلستان  
نبی بن گنجی در  
کار ادب و  
ای شیخ شمس الدین  
راست پسر  
علی جمال  
پیران گلی  
سیدران یاسین  
نفاذ دانش  
کمال نبش  
شمس طاهر شکران  
نویسیه انصاف  
رضایی حکیم  
ابو جابر

پہلے

[illegible]



ملازم  
 بیکام آفرینان بهود و دایه  
 طاعت نسبت زرق و برق و دادن  
 از دوسه بیک پیاپی  
 بینه اگر عاشق او شود شوق و اشتیاق  
 در روز و شب و صفت اشتیاق  
 بادهم با چشم یک مرتبه و شب  
 ای خدایا که این خفته ملکش یار دارد  
 بینه که بیکه نیست راه مقصد خود  
 بر دوش

لازم کے لئے درج شدہ دواؤں میں  
 ایک کپڑا آفتاب سے بھروسہ میں  
 نسبت زیادہ تر  
 طرک کے ساتھ

[illegible]

مستحق جود و احسان  
مستحق امداد و ایام  
مستحق شرف و تاج  
مستحق کرامت و احترام



[illegible]

به که در مرگ عزیزان بسرم خاک کند  
 اشک تاد این آلوده من پاک کند  
 خویش را اگر ختم انداک به خاک کند  
 عند لیبه که ز گل میل بخاشاک کند  
 چشم دارم که فلک در دهنش خاک کند  
 اگر از طعن چین خار و خسته پاک کند  
 پرده چون دور ز رخسار تن پاک کند  
 سر برود نه انگور جواز تاک کند

دشمن بهیت گمراشته بگیسود و داد  
آه ازین ناله که در مرغ بخت افتاد  
که گرفتاری عشاق بود مادر زاد  
بر سافرخانه توان داد و پیا  
طفل اشک است ز تکلیفستان آزاد  
مصرع زلفت تو آخر بربانها افتاد  
سے کارے نکلن چون نبود استعداد

چشمش صحن گلشن سینه شهبازی آید  
پس هید دل زندان بطلان بازی آید  
ز جام خالی ز کس هین آوازی آید

الببل شوخ مرارام نسا زدھیاد	تاز ماررگ گل دام نسا زدھیاد
همچو گل مشت پر م بی خبر از پرواز ست	گو نقش را چو سبید یام نسا زدھیاد
نقد بیتد ربود نقش پر ط او سم	اگرش سکه زد دام نسا زدھیاد
دام در دور لبش نقش نگین خواریست	خویش را بسپرد به نام نسا زدھیاد
چون بطاعت تواند که مرارام کند	دام را تا خط جام نسا زدھیاد
مرغ دل شیفه سبز صحن چین است	دام را خط لب یام نسا زدھیاد

مرد و بز من دشمن گر نیاید جان بخش است عالم را  
چو سرکش بر سر افتادگی آید مشو امین  
کشند اهل سخن گر بر سر من دست نوازش را

[illegible]

درست بود که در این روزها  
درست بود که در این روزها  
درست بود که در این روزها  
درست بود که در این روزها  
درست بود که در این روزها



[illegible][illegible][illegible]

۱۲  
دوش دوست از دهنی کرد / در او که گفتمی عشق  
از آنکه بخیر و امان / بود تو که میخیزد من  
گویم که تا آدمی خوش / باشد که در کوه دست  
طوبیای که در کوه دست / او چنانکه بند است



شمس  
 بیگزینان بگفتن که  
 دو کس قاضی نور صفائی است  
 چه تو سوار شدی یا نه و ز غماخن  
 جنگ در میان روز خوشی که گم کند  
 جنگ کجا میرد ایام سنجین  
 در جهان شود و ای نادان  
 شن آتش بر آید که شکم  
 جنگ است دوش آید  
 دست من کار است و دست  
 حرکت است که کند  
 ای پنهان خاک گم  
 استغفار و سبک  
 ای در ملک جبر و  
 قضا و

سخت جانی که بشیرای ریاضت سازد از شرم و دین قوم ز پیر وی نیست گوت که بود بار بار باب گسال	همچو به فصل خزان خرقه ووش اندازد بشیرکس راه ششیدیم که روی سازد چون بی پخته شود خرقه زروش اندازد
ایضا	ایضا
سیانی باز گشت همچو روان لسان دارد که در دیده از چشم سفیدم هر کس پیش آمد غنی زخم زبان را هیچ مرهم نفی سازد	بر پوست ششیدیم که بر روی میمان دارد که دیدن در سفیدی چشم مردم از ایشان دارد که زخم زبان خاصیت زخم دهان دارد
ایضا	ایضا
مردم که بیالین من آن یار نیامد	صد یار ز خود رفت هم و یکبار نیامد



[illegible][illegible][illegible]



فائل صدر  
دوران تحویل  
تعداد صفحات  
تعداد اوراق  
کتابخانه  
نمبر ثبت  
تاریخ کتب خانگی  
محل کتب خانگی

پیشانی

۱۱ ش ۶  
 ۱۲ ش ۷  
 ۱۳ ش ۸  
 ۱۴ ش ۹  
 ۱۵ ش ۱۰  
 ۱۶ ش ۱۱  
 ۱۷ ش ۱۲  
 ۱۸ ش ۱۳  
 ۱۹ ش ۱۴  
 ۲۰ ش ۱۵  
 ۲۱ ش ۱۶  
 ۲۲ ش ۱۷  
 ۲۳ ش ۱۸  
 ۲۴ ش ۱۹  
 ۲۵ ش ۲۰  
 ۲۶ ش ۲۱  
 ۲۷ ش ۲۲  
 ۲۸ ش ۲۳  
 ۲۹ ش ۲۴  
 ۳۰ ش ۲۵  
 ۳۱ ش ۲۶  
 ۳۲ ش ۲۷  
 ۳۳ ش ۲۸  
 ۳۴ ش ۲۹  
 ۳۵ ش ۳۰  
 ۳۶ ش ۳۱  
 ۳۷ ش ۳۲  
 ۳۸ ش ۳۳  
 ۳۹ ش ۳۴  
 ۴۰ ش ۳۵  
 ۴۱ ش ۳۶  
 ۴۲ ش ۳۷  
 ۴۳ ش ۳۸  
 ۴۴ ش ۳۹  
 ۴۵ ش ۴۰  
 ۴۶ ش ۴۱  
 ۴۷ ش ۴۲  
 ۴۸ ش ۴۳  
 ۴۹ ش ۴۴  
 ۵۰ ش ۴۵  
 ۵۱ ش ۴۶  
 ۵۲ ش ۴۷  
 ۵۳ ش ۴۸  
 ۵۴ ش ۴۹  
 ۵۵ ش ۵۰  
 ۵۶ ش ۵۱  
 ۵۷ ش ۵۲  
 ۵۸ ش ۵۳  
 ۵۹ ش ۵۴  
 ۶۰ ش ۵۵  
 ۶۱ ش ۵۶  
 ۶۲ ش ۵۷  
 ۶۳ ش ۵۸  
 ۶۴ ش ۵۹  
 ۶۵ ش ۶۰  
 ۶۶ ش ۶۱  
 ۶۷ ش ۶۲  
 ۶۸ ش ۶۳  
 ۶۹ ش ۶۴  
 ۷۰ ش ۶۵  
 ۷۱ ش ۶۶  
 ۷۲ ش ۶۷  
 ۷۳ ش ۶۸  
 ۷۴ ش ۶۹  
 ۷۵ ش ۷۰  
 ۷۶ ش ۷۱  
 ۷۷ ش ۷۲  
 ۷۸ ش ۷۳  
 ۷۹ ش ۷۴  
 ۸۰ ش ۷۵  
 ۸۱ ش ۷۶  
 ۸۲ ش ۷۷  
 ۸۳ ش ۷۸  
 ۸۴ ش ۷۹  
 ۸۵ ش ۸۰  
 ۸۶ ش ۸۱  
 ۸۷ ش ۸۲  
 ۸۸ ش ۸۳  
 ۸۹ ش ۸۴  
 ۹۰ ش ۸۵  
 ۹۱ ش ۸۶  
 ۹۲ ش ۸۷  
 ۹۳ ش ۸۸  
 ۹۴ ش ۸۹  
 ۹۵ ش ۹۰  
 ۹۶ ش ۹۱  
 ۹۷ ش ۹۲  
 ۹۸ ش ۹۳  
 ۹۹ ش ۹۴  
 ۱۰۰ ش ۹۵



[illegible][illegible][illegible]



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

تبریک به مناسبت عید نوروز  
در این خندید و شادمانی  
شب استیلا به افلاک  
در شمع و شکر

[illegible]

مجلس ۱۰۰۰



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله الذي هدانا لهذا  
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

به پارس  
 آگشتند از دست  
 راجه بندگان گزیده  
 آگشتند و دیار  
 و زمان آید به آنکه  
 است در کمال  
 پیشانی و آتش  
 در سورت  
 که در دروت  
 کشتن ایران پناه  
 بیانش اندام  
 بیفشیدن  
 دیده که

ایضا	
ویدہ ام از دیدن وضع جهان بخورشند	زخم چشم را سفیدی مرهم کافور شد
ایضا	
چون شمع شتر ترا دید در نماز افتاد	وے اگر چه بیایستاد باز افتاد
ایضا	
اگر نباشد باده دل بر نشه آواز بند	چون ز صبا میشود خالی کدو بر شاخ بند
ایضا	
جمیع ظالم دوست چون کج بروئے اسرند	تیر را پرواز بخشد مرغ را پی پر کند
ایضا	
آن آفتاب تابان چون بی نقاب گردد	در چاه ماه کنعان از شرم آب گردد
ایضا	
سینا سا اگر پیش خود در آتش اندازد	از ان بهتر که دور از خوشی چشم بداند
ایضا	
چون قصد زخم سینه احباب میکنید	شمشیر را ز مشک سیه تاب میکنید
ایضا	
ماه انداخت میر چون طرف دی توشد	کاست از غیرت و مجسم باری توشد
ایضا	
چو صبح دم ز جمال نقاب برخیزد	ز رشک مژگه من آفتاب برخیزد
ایضا	
چنان از اشک بلبل رگستان آب بگردد	که بر آب شیاها چون خس گداز بگردد
ایضا	



بود عشاق اوست گردد کار جانبازی

مخنی سازد غذای چرب اعلی صدف پیری | امکان را که چهره و عن می دیتی ت میله

وہاں بھی



۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



بایستون کے پیلو زدن جنون  
من جنون کسکس زدن  
ازد کاکت زادن  
نجات درون  
تاجیاد کاکت  
درش از ان جنون  
من پیلیا کاکت  
کاکت کسکس  
داشت از دس  
کاکت کسکس

[illegible]

دیوان

[illegible]







۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

توان ز شاخ تنزل گل ترقی چید	نفس بی چو فروشد بلند میگردد
ایضا	ایضا
سایه پرورد قناعت بود آزرده غنی	بر سرش گر گس طفل هانیشیند
ایضا	ایضا
پایه یار افتادم که شاید	بدست زلفت پیغام فرستد
ایضا	ایضا
می فرستد به پیر پیرین خالی را	یوسف از دولت حسن ایمنه خود را کم کرد
ایضا	ایضا
عیش که نمی ماند سرمایه افسوس است	این دست سنا بسته بر هم زدنی دارد
رویت	رویت
براه شوق توای آفتاب عالمگیر	چو اشک شمع مرا عمر رفت و شکیر
کجا ز دشت خدنگی جان بردن خیر	پند ز نکانت نجات غیر از تیر
تو گر آن زسانند نفع مفلس را	که هست تراغ کمان بی نصیب از تیر
گر نه آمد ناخورده خون من بگدشت	هزار حیف که آن شوخ را ندیدم سیر
بخانقہ مبر اسباب میکشی ساقی	که هست کشتی می خطر ز موج حصیر
ز شرم پیش لب یار دانه گدود	و بان تنگ بیان گشت غنی تصویر
بیاد خط تو هر که که رو بر آرم	بسان خامه مرا آید از قفا زنجیر
دم بیدن سر صبح میکند روشن	که خوشتر از دم عیسی بودم شمشیر
نکست بسته دنیا و آخرت کاری	گذشته هم ز میان و خانه رست چو تیر
غنی ز ترک محبت بی پشیمانم	ز زلفت یار گرفتم دل و شدم دیگر

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰

هر که کرد از دوز بانی دل مردم افکار	عاقبت هر کند در دشت خاک چو مار
تن ضحاک کشید از رگ گردن آزار	قصه مار که مشهور شد افسانه شمار
مطلب ز کثرت اسباب نگر دو حاصل	یک سخن سرزند باد و زبانی آزار
توسیت را چه اثر گر نبود استعداد	آسیب اصاف چو آئینه نگر دو ز غبار
نالام گوش نکردی تو دین داغم این	پنبه از گوش برون آر و بد اغم بگذار
سایه کز سایه کوته است بسک بیابان	کسب تکین ننگه شعله زار باب وقار
گشت فریاد بلند از نفس سوخته ام	کرد گل شوز در رونم چو سپند آخر کار
کار من نیست غنی چون دگران خود بینی	زوم تا ز خود آینه به پیشم بگذار
میزند پوست و دم از احتلا زلفت یار	می گزدار از زبان شانه چون ندان مار
از دکانداری تیار دهکپس وزی بدست	کی به شایین ترا دمیوان کردن شکار
میکشان گزند میدار بر شهاده دست	کم ز آب زندگی نبود شراب خوشگوار
از منزلت پست فطرت را نباشد هیچ باک	بیم افتادن نباشد هر که باشد فی سوار
چار دیوار عنان نیست غیر از چار موج	گشت شیلاب سرگرم در جهان تا افکار
نیست میل کشی را لبان گرد باد	خوشی چون نقش پاک دریم فرش بگذار
بسکه کوتاه است دست زدن و دست مرا	جامه بی آستین پوشیده ام فانوس ار
هر کجا فرغ است آرد و حاصل خود غنی	سر بیایه نخل آخر میگذارد برگ و بار
در مزاج خشک اید بسکه افیون کرد کار	بر مزار او سحر و کبیر ز برج کوکنا ر
خانه ام را عاقبت گردید بام و دریکه	بسکه همچون سحر گشت تم یا تال و زگار
عشق افزون میشود چون حسن میگردد زیار	تا تو چار ز بر و شندی چرخ زلفت چار

۱۲۰۰  
 ۱۲۰۱  
 ۱۲۰۲  
 ۱۲۰۳  
 ۱۲۰۴  
 ۱۲۰۵  
 ۱۲۰۶  
 ۱۲۰۷  
 ۱۲۰۸  
 ۱۲۰۹  
 ۱۲۱۰  
 ۱۲۱۱  
 ۱۲۱۲  
 ۱۲۱۳  
 ۱۲۱۴  
 ۱۲۱۵  
 ۱۲۱۶  
 ۱۲۱۷  
 ۱۲۱۸  
 ۱۲۱۹  
 ۱۲۲۰  
 ۱۲۲۱  
 ۱۲۲۲  
 ۱۲۲۳  
 ۱۲۲۴  
 ۱۲۲۵  
 ۱۲۲۶  
 ۱۲۲۷  
 ۱۲۲۸  
 ۱۲۲۹  
 ۱۲۳۰  
 ۱۲۳۱  
 ۱۲۳۲  
 ۱۲۳۳  
 ۱۲۳۴  
 ۱۲۳۵  
 ۱۲۳۶  
 ۱۲۳۷  
 ۱۲۳۸  
 ۱۲۳۹  
 ۱۲۴۰  
 ۱۲۴۱  
 ۱۲۴۲  
 ۱۲۴۳  
 ۱۲۴۴  
 ۱۲۴۵  
 ۱۲۴۶  
 ۱۲۴۷  
 ۱۲۴۸  
 ۱۲۴۹  
 ۱۲۵۰  
 ۱۲۵۱  
 ۱۲۵۲  
 ۱۲۵۳  
 ۱۲۵۴  
 ۱۲۵۵  
 ۱۲۵۶  
 ۱۲۵۷  
 ۱۲۵۸  
 ۱۲۵۹  
 ۱۲۶۰  
 ۱۲۶۱  
 ۱۲۶۲  
 ۱۲۶۳  
 ۱۲۶۴  
 ۱۲۶۵  
 ۱۲۶۶  
 ۱۲۶۷  
 ۱۲۶۸  
 ۱۲۶۹  
 ۱۲۷۰  
 ۱۲۷۱  
 ۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰



زاده  
یک بخت غرض از این  
چنانچه یک بیت است  
**ع**بدان را که در دنیا  
بختی نداشتی بدو خدا  
در دهم قصه روزگار  
آن که سبب  
کشاکش است که  
باشد گشت که  
نبوده اند و چه  
کشایش مقصود  
کار است  
کتابها و اوراق  
۱۲

[illegible][illegible]



[illegible]

گروہ شصت و یک  
ایالت سیستان  
دفعه هفتم ریاضه  
مجلس دولتی کائنات  
من کاظم قزوینی پیرا  
نور آشتیان بواسطه  
ارسال حاجت فی  
دهی ۱۲۵۱  
دام افشار کارکنان  
پیشانی طایفه اوس گزازی  
که کیو پیوسته

این غزل  
 تبیین یافته و  
 بایزید  
 ای نعم کشف نهاد  
 و از ضعف  
 تقوای  
 افاضت  
 عالم  
 غلام و نام  
 براد خود  
 باشد و رسید  
 دافع و  
 صاحب  
 شدن  
 اسرار  
 طریق  
 نفس  
 پیوسته  
 این که  
 خواند



[illegible][illegible]



بہارِ نبویہ			
-------------	--	--	--

جوابی

رویت میں حملہ	
---------------	--

دوام نماید اینک در این وقت  
عصر حاصل شد  
خط مراد از خط  
۱۲ فی  
نگار در این وقت  
شماره ۱۰۰۰  
۱۳



<p>پهره گرد گربشی با عارضش رخسار شمع چشم و سوزی نیاید ز دشمن داشتن ریش و صلت چو خواهد بزم باروشن کند</p>	<p>افکنند اشک خاکست صد گره در کار شمع استین کے پاک سازد اشک آن رخسار شمع پنبه صبح آورد گردون بجای تار شمع</p>
<p>روایت غین معجمه</p>	
<p>روشن زمین جهان من از بخت تیره داغ فیض سیه بهار شمیم بود آرزو</p>	<p>کشتایه چراغ شود محو از چرخ داغ بوس گل چراغ مرا گرد بشید داغ</p>
<p>ایضا</p>	
<p>هر جا بود روشن ملی باشد ز بخت تیره داغ</p>	<p>تاریکی پاست چرخ زائل تگر دواز چراغ</p>
<p>ایضا</p>	
<p>جزی بنیش مخور مبر صفای داغ</p>	<p>اروغن اگر صاف نیست تیره فروزد چراغ</p>
<p>روایت ف</p>	
<p>بیکه پستی و بلندی شد ز شرم بظرف سرکشی بازیر دستان باعث خشمندگی آخر از بی جوهری باید سپهر انداختن عمرت و داریم در شهر جنون کز راه دور سوز عشق ماز حرف سردناصح کم نشد نیک بد را امتیازی نیست بازار دهر</p>	<p>میشود هر مقصر علم با مصرع دیگر طرف آبروریزد و چه گردد شیشه با ساغر طرف گرمشو آئینه شهر دم بارخ دل بطرف سنگ نمی آید با استقبال ماز هر طرف گرمی آتش نیست گداز سر ما طرف میشود در هر نواز و سنگ با گوهر طرف</p>
<p>ساده لوحان را نباید تربیت کردن غنی گشت چون آئینه روشن شد بر روشنگر طرف</p>	
<p>روایت قاف</p>	
<p>چشم سفید هست نکلان خوان عشق</p>	<p>بنی ماناک چشمی نکند سیسان عشق</p>

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

از موی پیکرم گره سر کشاده است	کردم هلاک ناخن تیرسان عشق
ایضا	
جز شکار دل شیران نبود پیشه عشق	کز پیر بود برگ نه پیشه عشق
ایضا	
قنبرای بسان قنصل ندید	تا غنی بخواست از در خلق
ایضا	
تا بر دآن دلبر گشت از نظم غائب	پیوسته بر دچشم چون قبله نما از شوق
ایضا	
از بلندی نبود مرتبه بستی نیست	کار دیوار کند گرد گستان خندق
ایضا	
نخت جگر بیده ام از خط گریه است	چون آب نیست نشسته نهند در دهن عشق
ارویف کاف تازی	
چون گنجی که بگشودن شود از گرغالی	کرد از عیب مرا سر نشنایان پاک
خاکساران مدد از عالم بالا یابند	گرد را می کنند از روی من ران پاک
ایضا	
هرگز سخن زاهد دل مرده نگویم	ترسم که لبم بچوب گور بود خشک
زاهد برد از باغ که چون مهره تسبیح	از چشم بد است دانه انگور شود خشک
ایضا	
در غبار تن نیاید کس نشان از جان پاک	آب تا بیرون نیاید از میان بزار خاک
ایضا	
شنیده ناله مرغ چین گرد خاک	که میدد زده خاک گل گریبان چاک

[illegible][illegible]



ایضا	بود کفید در رزق پارسا مساو
ایضا	کجا ز دست دیدم چو آسیا مساو
ایضا	ایل برداشت آشیان را
گل گفت که خست کم و جهان پاک	
ردیف کات فارسی	
ای کاش پر زود ز رخساره من رنگ	باریست گران بر رخ از صفت بدن رنگ
افتاد بیایت چو پرید از رخ من رنگ	زین شرم که شد شسته بگارش سر شکم
ایضا	
مهر بر رخ فقیله دغست چون بلبل	تا آن غزال گرم ز پیشم گذشته است
تا خاگاه کمان ترا سخت درنگ	گردون طاق بندی تو کس قنزع گذشت
ایضا	
تا هست زندگی بکنم شکوه سر زمرگ	آزار جان حیات دیر بیشتر زمرگ
ایضا	
نگ از شوق جمال تو زنده سر بر سنگ	نیست عینک که ندادیم ز پیری جبینم
ایضا	
چو بادامی که سر از خشک مغزی میزد برنگ	دوای مردم اما علاج خود نمیدانم
ردیف لام	
باغبان صنع بسته دست زین چار گل	پیرین گل تن گل عارض لب در گل
سر بر آرد بهر دیدار تو از دیوار گل	عزم گلشن گر کنی نارفه در صحن چین
دست گل با گلشن گل چه گل خسار گل	بیکر ساقی سراپا گوی از گل ساختند
ایضا	

[illegible]

اگر نیاید بدد از شبنم اشک بلبل	میناید چو رگ بلبل ز خشکی رگ گل
ایضا	ایضا
شده از خوردن پاش دبان بلبل	لبش بلبل و دهن سوراخ آن بلبل
ایضا	ایضا
سرد در فصل خزان مانند ببال	راستی را نبود بسم ز دال
ایضا	ایضا
نیست شهرت طلب کس که کمانی دارد	هرگز انگشت نماید رنبا شد چو هلال
ایضا	ایضا
نی جای رون فتنی پی بردن شد	درمانده این دایره ام همچو جلال
دولت میم	دولت میم
نشان هرزه گردی ظاهرست از نظر ز قنارم	بود سرنگی پیدا از نقش پاچو پرکارم
مرا از دست این شککشان این لنگل	ز ناخن اگر نه چون غنچه افتاد دست مکارم
ولی سوراخ از دست فلک دارم که چون زن	ز پایم رفته چون سر زدن تکلیف قنارم
زین جزو جزو دم نقش ابرو تو جا دارد	شود تو س قرح هر که پردرنگی ز رخسارم
بگششت بچشم بسته بار یک ترا سو	و همتا آن تفاقی میشه رایا دازتن زارم
مرا چه بخت بدی دادا نداری نمیداشد	شکست افتاد تا از دست طالع بازارم
و برنگش نباشد طوطی شیرین سخن چون من	بکار نیشک صد عقده انگشت منقارم
صدای گریه ابر بهاری کرد معلوم	که آب بحر از دهن من خیم گهر بارم
غنی از سخن گیتی باختر میز نم پیلو	کدام سوز درون خاکستری شد رنگ رخسارم
یار در بزم آمد دما از حیا بر خاستیم	چون بگین تا نقش ابشت بر خاستیم

لا  
ب  
قادر خواه با عدالت است  
دوستانه و دوستی طلب  
در مقام عدالت است  
شرفنامه در قفسه علم  
روشنه و دافعالان کلمات  
که به نام کلمات فارسی  
لطافت می نماید  
و کلمات می نماید  
و کلمات می نماید



عبدالرشید و علی بیگ  
سود نام خطی که  
نزد ایشان فیک است  
منزلی از سوداگران  
خطی شد که نزد  
گردید در آنجا به  
اصل که از سوداگران  
رفت مردم که با  
راه خطی که  
نه ششم

چنانکه در این کتاب  
 آسان بیاید و نامش  
**فیه** در این شش صبح و  
 نزل است که آن بر پای  
 باشد و نامش **فیه** در این  
 شجرات و عالم شجرات است  
 ابرو و عالم شجرات است  
 عالم شجرات و عالم شجرات  
 عالم شجرات و عالم شجرات  
 است و عالم شجرات و عالم شجرات  
 گویند و در این کتاب  
 آنرا صورت عالم شجرات  
 گویند و در این کتاب  
 در این کتاب

مجلسه اول  
در تاریخ ۱۳۰۲/۱/۱  
شماره ۱  
جلد ۱

[illegible]

امام دارالافتاء  
امام دارالافتاء  
امام دارالافتاء



دولت و در بزرگواری  
منجی و خلیفه و جانشین  
ای تمام آید  
پادشاه و پادشاهان  
تاج و تخت و پادشاهی  
که در دوزخ و گشت و گشت  
نظاره ای و خورشید و ماه  
خوش طالع و کجای آید  
درست و در یاد داشته اند  
حاکم و در یاد داشته اند  
محل و کتب و کتب  
نیاز و در یاد داشته اند

[illegible]

۴ شهاب نوری ظاهر  
خود را سعادتمند  
ملکی بودن در این  
فوق خود را در پیش  
است و این الله  
ظاهر است که هر دو  
ظاهر است که هر دو  
ظاهر است که هر دو







چو دیدم قامت از پافتادم	ایضا	اکن رحه که از بالافتادم
از نگاه از تیرا گشته نیتان قلم	ایضا	بجو شیر بیشه آید در نظر شیر علم
ز دبی دست ز نور نگه صدش بر چشم	ایضا	بودار غبار آلوده میل شرمه در چشم
پس از کشتن جودی بخشه آنم دل فروزم	ایضا	بودر ذریاست جهان چون سایه پرورم
ندارد آب رنگی بی توروی باغ در چشم	ایضا	ناید لاله همچون آشیان ز باغ در چشم
در پیری انتخاب کتب نیست با چشم	ایضا	عینک بود کنون ورق انتخاب چشم
ز رخ زندگانی دیده انداز بسکه یتیم	ایضا	بدار و کشته اند آخر طبیبان همچو یتیم
یار تا مثل چنین باشد اگر هم سر ایم	ایضا	سفر ملک عدم را ز خدا میجو ایم
نیکه گوش پر از پیله غفلت کردم	ایضا	چشم پوشیدم و خوابی بفرغت کردم
شد داغ جنون تازه ز تطیب ماغم	ایضا	از روغن بادام برافروخت چرخ اغم

اضافت بیانیه ویا که  
 مراد از صورت شکر  
 بهایم علم و معرفت  
 شکر است  
 سرشار از انوار  
 دین که در این عالم  
 است  
 روز از روز  
 برتر و برتر  
 برین حال  
 است  
 عالم برین  
 حکم و کتاب  
 است  
 عبادت و شکر  
 دارد  
 در هر  
 روز  
 بر این  
 طریقت  
 است  
 مناسب  
 است

از انواع سرور و شگفتی که کتابت بی بی دارد و فقط از او نشاء سرستش ۴۲ نقش خاتم من که بر طبق داس بمال کجاست و ختم کرد از بی بی و بی بی مادرش و بی بی

مراجع ست سباب تعلق یک ز ادم  
 سر ایچانچام چون سردامانی نیگیرم  
 ایضا  
 چو بتم نامہ بر مال کیو ترستہ شد پایش  
 تو کوئی حلقہ دام ست نقش تھرکتو بم  
 ایضا  
 چشم خوابان از غبار خاطر ماروشن ست  
 در سیہ بجی شریک سرمہ ان افتادہ ایم  
 ایضا  
 جلوه حسن تو آدرد مرا بر سر سر  
 تو حنا بستی دمن معنی رنگین بستم  
 ایضا  
 از فکر تا سخن نشود قابل رستم  
 مانند خامہ سر ز گر بیان نمی کشم  
 ایضا  
 بر لب چو استین زده ام بجیہ سکوت  
 انگشت گرز نے بلغم وانے شوم  
 ایضا  
 ترسم کہ شود آبلہ پائے نفعان را  
 این گریہ شوخ کہ گرہ شد بگلویم  
 ایضا  
 مرا ز کس بود چشم التفات غنی  
 ز پشت آئنے پیدا است صورت عالم  
 ایضا  
 از کس پنهان نمیداریم راز خود چو شمع  
 ہر جہ در دل ہست را بر زبان می آدیم  
 ایضا  
 مرا چو آئنے تاب فراق آن منیت  
 پریدہ رنگ ردیم چو رفت از چشم  
 ایضا  
 مگر در وصف چہ شہت نسخہ خواهد کہ نویسد  
 کہ ز کس ادوات خامہ کاغذ بکٹ دیدم

ای باب یکم  
تذکره ای از اخصی  
فی تاریخ ۱۲۰۸  
نخستین ازین که  
گویی من که شده  
است تو که حکم  
ایمانی ای کاف  
به تو ان خداوند  
شده در حق  
ای که کشتی  
کشتی که در  
سیرت که در  
کشتی که در

وین کی اور کائنات کی حالت و مقام شرح صورت کلی از این صورت



ایک دفعہ ایک شخص نے ایک شخص کو دیکھا تو اس نے کہا کہ میں نے تجھے دیکھا ہے۔

چند

۱۴ شمس بهشت - صبا یعلیاده  
عزاد اراذل  
کینا بخت  
از دل آدن خورم  
از دم کیم  
کرم یا  
تو را از ان



ای که در دهنش می بیند / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش

ایضا	آب رنگ با عالم عاقبت گل میکند
ایضا	بر زمین هر چند چون برگ خنایافته ایم
ایضا	چون بوی ایم در باغ بی بهره از ترشا
ایضا	نصل بهار بگذشت تا دچمن رسیدیم
ایضا	هر چینه که بر سر داغ نهد طبیب
ایضا	بر دارم و قتیله داغ و دگر کنم
ایضا	اگر تیغ بر سرم رسد از جانی ردم
ایضا	لیکن چو کوه ناله ز زخم زبان کنم
ایضا	ماندم برون ز مجلس یاران آشنا
ایضا	آخر چو حلقه بر در بیگانگی زدم
ایضا	دینت دم کلم سخن از عدم بر آرد
ایضا	چو تو در جهان که را سخن آفرین مگردم
ایضا	ز پیری ریخت دندانم تن می آید
ایضا	ببازی آخرین تیغ چون اطفال گم کردم
ایضا	گشت چون رشته عمرم کوتاه
ایضا	منه شش لگه نمیدم
ایضا	فرخ بخش منی چند آنکه تا ساغر بکفم
ایضا	دین ز خنده دارد باز چون گرسنه گشتم
ایضا	چنان از دام عشق او پریدن ننگ بستم
ایضا	که رنگه گرز خسارم پر دنجوب میکردم
ایضا	ردیف نون

ای که در دهنش می بیند / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش

ای که در دهنش می بیند / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش

ای که در دهنش می بیند / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش

خلوتی در انجمن ارم که چون موسه میان	در میانم یک کس نمی یابد نشان
بسکه جز گرد کسادی نیست را در دوکان	سید به از شیشه ساعت مکان نشان
گر سخن از خود نداری به که بر بندنی بان	تا کی چون غلمه رانی حزن مردم زبان
جای خود چون مهره شطرنج خالی میکنم	دشمن مای شود در خانه مایه میان
موی چون از سر جدا کرد و دیگر دو سفید	عیش خربت مرد را پیوسته سید از دکان
سنبلی نفت تو آخر نچیز از شمشاد برد	شانه میگوید بگو شمشاد این سخن با صد زبان
سیکند پهلوتی از بنو ایان اسپهان	در نعل هرگز نچیز و تیغ بر راکمان
چو ترازو به روزی باعث شرمندگیست	زین خجالت آسیا انگشت ارد در دکان
آبرو نوشتن در مطبخ دو نان میریز	چوب توان خورد چون آتش بختی بستان
سوی باشد نگاش که چه یار ازین کند	تیر از سوار دایم چشم دارد بر کمان
کامیاب ز جام صلیب غیورین از رشک داغ	آب سیر در مدر در دیده او را در دکان
حج کردم شمشاد خاکی که سوزم خوش را	اگل کمان ارد که بنم آشیان رگستان
و شمشاد تازه دوازده جان بگذرد در وقت جنگ	بست دوش بلبل می آب پیکان انکشان
باسکاه ان می پیوسته همراهی گزین	ره بساحل می بردشته بزور باد بان
اگر چراغ حسن او روشن شود در انجمن	در دکان انگشت شمع از شرم میگیرد و لگن
که زند پهلوی مجنون که در خاک جنون	سنگ طفلان شد مرا چون تیران جزو بدن
از تقاضا حزن مانشند با شرمند هم	یار را انگشت رگوش است مار در دین
اگر فلک کار ترا بر هم زند از جامه فرو	حاجه را خیاط سازد قطع مهر و خستن
در محبت عشقها زان میکنند ادا و هم	سنگ طفلان بهر بخون تیر اندازد کهن
خاک بیزی تا کی چون شیشه ساعت غنی	اقد اوقات که کم شد باز توان یافتن

ای که در دهنش می بیند / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش

ای که در دهنش می بیند / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش / می بیند که در دهنش



	اَيْضًا	
--	---------	--

اگر باشد غنی بچون کلیدم خانه از آهین  
شود ویران اگر خواهم در و یک خطه جا کردن

22	الضمان	
----	--------	--

[illegible][illegible]

در عرض شتیاق چه حاجت بمرحمت  
گلبه تو دل بسیر چمن می کشد مرا

باشد چو خامه گریه من گشتگو من  
دامی کند نگه در حیرت بر من

1	2	3	4	5	6	7	8	9	10	11	12	13	14	15	16	17	18	19	20	21	22	23	24	25	26	27	28	29	30	31	32	33	34	35	36	37	38	39	40	41	42	43	44	45	46	47	48	49	50	51	52	53	54	55	56	57	58	59	60	61	62	63	64	65	66	67	68	69	70	71	72	73	74	75	76	77	78	79	80	81	82	83	84	85	86	87	88	89	90	91	92	93	94	95	96	97	98	99	100
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

ایضا

برجاء الله و  
در همان وقت  
من و امیر  
عالم الکبیری  
در آن وقت  
رفتند به شهر  
که در آن شهر  
است از هر دو  
و در آن وقت

۱۴

برجاء الله و  
در همان وقت  
من و امیر  
عالم الکبیری  
در آن وقت  
رفتند به شهر  
که در آن شهر  
است از هر دو  
و در آن وقت

۱۴



ایضا	
مشهور شد از خامه مهر سوختن من	باشد ز سیاهی گل شبو سخن من
زیب که به تسخیر جهان چشم کشاید	دارد ز قلم قوت باز و سخن من
از فکر گزیده بود طبع روانم	رو سازد از آئینه زانو سخن من
تا طبع مراد نظر آن چین چین است	بگذشت از آن مصرع ابرو سخن من
ایضا	
از سخن زبانه لب شکوه واکن	بر سنگ اگر چو سایه بفتی صدا کن
آخر ز دستگیر بجای نمی رسی	چون آسیا طوان بگرد عصا کن
بکشایه بزم بو الهوسان بند جامه	بخود زبان طعنه اغیار واکن
شعرت بهیچ دل نزنده ناخن ای غنی	بند از زبان خویش چو انگشت واکن
ایضا	
عاجز شد ست تم از بش و کم گرفتن	ترسم شکسته گردد آخر زخم گرفتن
از بس و بازوی من از درو سر گراند	ساغر نیتوانم از دست هم گرفتن
از ضعف است با من گیرائی نماید	خو بهر سان توانم راه عدم گرفتن
باشد خاکساران از سیر بلخ فارغ	ببرزه که تواند نقش قلم گرفتن
ایضا	
بیاساتی شبستان مرا شب منور کن	ز روزن تا در آید آفتاب می سباغ کن
گل بخیا رگزار خوشی چیدنی دارد	دبان گفتگو را همچو تا فرمان پیش سر کن
ز گرداب تعلیق چند در کام نهنگ آفتی	قلندر باش از خوابی بختی شهر در کن
غنی فصل بهار آمد گل عیشی توان چین	بدون آورد چو رگس رز خاک صفت غن کن
ایضا	

این شعر در الما طو  
طبعیت زرد گلی است  
بماند از غصه مراد  
پیشانی از آن کسان  
گفته اند که از آن  
لعل و فیه و دل  
باز سر زنده شود  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن

ایضا	
نیارم مسک همیان چو مرغ بیفته بر یون	ازین غافل که در روز ز شوق میخ پر یون
پدید از باد تفت بکشد زنگ از مهره نوخم	سفید آمد چو ماهی از تن من بیشتر یون
بسر بردم غنی هر چند عمر خود بیکبخت	نیارم دم ز خطی سر نوشتش سر یون
ایضا	
در زمین طرح از ما سرگردم سخن	حرف خود از ساده لوحی بزمین توان کن
کی تواند شد ز دنیا چشم دنیا دار سیر	تشکی ز ازل نگردد هرگز از آب من
چاره سازان هم ز در خود غنی بجای نماند	که تواند بخیم زه سوزن زخم خویش کن
ایضا	
و در خون پیوده گردی نو و پیشه من	ببیرم جویم و زنجیر بود ریش من
بسکه دارم و سر پیوند چرخه خراب	ریشه چون سرود و اندرین شیشه من
خسته از ناخن بیداد نسازم جگری	خون لعل از رگ خار کند تیشه من
ایضا	
با سر بر بنگان جهان تافتسته ام	افکنده ام کلاه ز شادی بر آسمان
مردم خاز بسکه شب عید بسته اند	باده نواست ناخن بزرگ همان
یک شیل ریان زاد بستانده است	که میرسد چشم سیاه تو سرشته دان
ایضا	
بهیواد از بر خود نامه خواهم فرستادن	ازین میتوان خود را بیا و تیر دادن
چرخ هستی ما از دم شبیش میرود	بیاد دانی چون شمع نتوانیم جان دادن
چو مشرکان با غنوش چنان غنی نیابست	زستی بر روی تاجه بالای هم افتادن
ایضا	
در چشم اهل پیش آخر بیک در آئی	گر چون جابجایی بر روی آب رفتن

این شعر در الما طو  
طبعیت زرد گلی است  
بماند از غصه مراد  
پیشانی از آن کسان  
گفته اند که از آن  
لعل و فیه و دل  
باز سر زنده شود  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن  
بهر کس که در سخن  
نظر آید که در سخن



از دل خوش است و غم جانان گریستن	ننوان چو خامه ز سرشکان گریستن
---------------------------------	-------------------------------

میلاد اکر می  
فرزند می این  
آزادگی خدایک  
نیز در افلاک نشو  
نیز ازین کلام  
نشان است در  
چند کسب  
فاش می ارزاده  
از گویای وار  
دش

[illegible]

طالع هر ۱۳  
تقریب زمین  
طلعات یاری  
گرفت  
در این باره  
نورین  
عبدان  
بهره‌دار  
مردم  
باقتار  
ش











[illegible]

تجارتی کار کرده  
ترافیک ایوان میانی بود  
از کجا گنج پیدا شود  
شش فصل  
شدن کردن علی عیان  
ایوان بیرون دادن  
و اندکی در دلی بود  
چونین غلامان  
دشمن است  
خاکساری شاه گردا  
چاق و شمشیر را  
بچه بزرگ از تن

[illegible][illegible]



ایضا	
در بر زمی نباشد بسیج و انطوری	نبود ستاره بارادرا آفتاب ری
ایضا	
دو ختم از بسکه خیم خوش را بر جام می	می نماید در نظر چون کاسه سر جام می
ایضا	
تا زو آینه دم از عشق تو مردم از رشک	صفت نگذاشت که از سینه بر آرم نفس
ایضا	
چون خضر کام دل ز حیات بد گرفت	پرس که تن نداد با طهار ز زندگی
ایضا	
از بس لباس خود را برین شراب کردم	چون شیشه نسبت را بر دست آینه می
ایضا	
در سرفه رخس در آید شاید بدیده من	مانند چاه کنان دارم براه چرخ
ایضا	
در فکر آشنائی اهل سخن مباشش	باید که خویش را به سخن آشنا کنی
ایضا	
اندام تو در ریشه پیری و تو غافل	شد ز لرزه بر خیزد این خانه برون آبی
ایضا	
خوش آن هاست طبیعت که چون کند پرواز	بر دماغ سخن بپای ز آخوان بندی
ایضا	
ای دلبر از قافل تو بی بیم ما	گردل بانی دبی از ما چهری بری
ایضا	

لعل از دهن چرخ  
بر جام چون کاسه سر جام  
باید که خویش را به سخن آشنا کنی  
ایضا  
دو ختم از بسکه خیم خوش را بر جام می  
می نماید در نظر چون کاسه سر جام می  
ایضا  
تا زو آینه دم از عشق تو مردم از رشک  
صفت نگذاشت که از سینه بر آرم نفس  
ایضا  
چون خضر کام دل ز حیات بد گرفت  
پرس که تن نداد با طهار ز زندگی  
ایضا  
از بس لباس خود را برین شراب کردم  
چون شیشه نسبت را بر دست آینه می  
ایضا  
در سرفه رخس در آید شاید بدیده من  
مانند چاه کنان دارم براه چرخ  
ایضا  
در فکر آشنائی اهل سخن مباشش  
باید که خویش را به سخن آشنا کنی  
ایضا  
اندام تو در ریشه پیری و تو غافل  
شد ز لرزه بر خیزد این خانه برون آبی  
ایضا  
خوش آن هاست طبیعت که چون کند پرواز  
بر دماغ سخن بپای ز آخوان بندی  
ایضا  
ای دلبر از قافل تو بی بیم ما  
گردل بانی دبی از ما چهری بری  
ایضا

دست شادی و غم نیست برابر بجان	گر به شمع شبی خنده صبح ست دمی
ایضا	
دیده در رخسار جوان دو خشن و دلست	کاش هر مرزگان من چو مجنون داشته
ایضا	
دیو ارد در خانه ما گر چه زهم ریخت	صد شکر که در خاطر مانیت بخارست
ایضا	
پروانه عیث پر زده بر گونج شمع	در پیش رخت شمع بود پر زده روی
ایضا	
عین است نمایان سخن حق نشیندن	در گوش بود پیچید چو در دیده پیچیدی
ایضا	
هر ساغر که بود پر زنی شد و هنوز	گوید حباب باد که خالیست طبع
ایضا	
زین است غمی تشن و لاد بود لب را	تا بان بود ترابی باید که خاک باشی
ایضا	
پنهان نام من رو شناس ست بر بند	که نقش بگین در میان سیاه
ایضا	
غمتی ز صدر نشینی گذشتم و شادم	که هر کجا که روم هست جای من خالی
ایضا	
چون نیست در افتادیم کس اشک	بر خاسته از چه رو چشم بر یک
دعوی برابری ندارم به کس	با خاک چو ابرامم کرد فلک
ایضا	

دیده چرخ و دهن  
بر جام چون کاسه سر جام  
باید که خویش را به سخن آشنا کنی  
ایضا  
دو ختم از بسکه خیم خوش را بر جام می  
می نماید در نظر چون کاسه سر جام می  
ایضا  
تا زو آینه دم از عشق تو مردم از رشک  
صفت نگذاشت که از سینه بر آرم نفس  
ایضا  
چون خضر کام دل ز حیات بد گرفت  
پرس که تن نداد با طهار ز زندگی  
ایضا  
از بس لباس خود را برین شراب کردم  
چون شیشه نسبت را بر دست آینه می  
ایضا  
در سرفه رخس در آید شاید بدیده من  
مانند چاه کنان دارم براه چرخ  
ایضا  
در فکر آشنائی اهل سخن مباشش  
باید که خویش را به سخن آشنا کنی  
ایضا  
اندام تو در ریشه پیری و تو غافل  
شد ز لرزه بر خیزد این خانه برون آبی  
ایضا  
خوش آن هاست طبیعت که چون کند پرواز  
بر دماغ سخن بپای ز آخوان بندی  
ایضا  
ای دلبر از قافل تو بی بیم ما  
گردل بانی دبی از ما چهری بری  
ایضا

لعل از دهن چرخ  
بر جام چون کاسه سر جام  
باید که خویش را به سخن آشنا کنی  
ایضا  
دو ختم از بسکه خیم خوش را بر جام می  
می نماید در نظر چون کاسه سر جام می  
ایضا  
تا زو آینه دم از عشق تو مردم از رشک  
صفت نگذاشت که از سینه بر آرم نفس  
ایضا  
چون خضر کام دل ز حیات بد گرفت  
پرس که تن نداد با طهار ز زندگی  
ایضا  
از بس لباس خود را برین شراب کردم  
چون شیشه نسبت را بر دست آینه می  
ایضا  
در سرفه رخس در آید شاید بدیده من  
مانند چاه کنان دارم براه چرخ  
ایضا  
در فکر آشنائی اهل سخن مباشش  
باید که خویش را به سخن آشنا کنی  
ایضا  
اندام تو در ریشه پیری و تو غافل  
شد ز لرزه بر خیزد این خانه برون آبی  
ایضا  
خوش آن هاست طبیعت که چون کند پرواز  
بر دماغ سخن بپای ز آخوان بندی  
ایضا  
ای دلبر از قافل تو بی بیم ما  
گردل بانی دبی از ما چهری بری  
ایضا











آرام بیاد داده این خانه خواب	سپید است ز شوق کلبه ام گرم شتاب
مگر در آب در دهان گرداب	تا بر لب کشتیم زنده بودم هنوز
وله	وله
بیهوشی مردم بیهوش بپوش	صلح بپوش عیب نوش بپوش
در پرده چشم و پرده گوش بپوش	بینی ز کس اگر بدی یا شنوی
وله	وله
بهار تو آتش زده در زمین ماه	ای برده جمال تو ز خورشید کلاه
تا آب نشد بدون نیامد از چاه	از جملت روی آتشینت یوسف
وله	وله
تا چند بلند سکنی پایه خویش	ای شیفته زینت و پیرایه خویش
آسوده کسی نبوده در سایه خویش	نفعی توان بر دز سر سایه خویش
وله	وله
هر کس شنود از دل و جان برخیزد	پهون در غم خورشید رخسار برخیزد
شاید که ازین خواب بگریان برخیزد	بر تربت او ز دیده می ریزم آب
وله	وله
شادم که دل مرا بدست آوردست	ز دنج بید و دلم را بردست
چیزی که نگار من ندارد در دست	اسباب جمال هر چه باید دارد
وله	وله
بر خاتم دولت همگین دست توییست	سر پای من در آستین دست توییست
دستی که فراغت من دست توییست	اهل زر و سیم تنگ دست توییست
وله	وله

ای برده فرو در لب نان دندان را	از سیر خوری کرده مکدر جان را
تا نیست چو صبح آستهای صادق	ز نهار که در پیش نگیری جان را
وله	وله
صد شکر که از مرصع هوا دارم	چشم پوس از متاع دنیا بستم
چون شکل درم بود ز ناخن پیدا	ز دشت بزدلانی نیازی دستم
وله	وله
هر کس که بخویشتن گمان دارد	چون در نگری عیب نهان دارد
عمریت که در باغ جهان گردیدم	هر میوه که دیدم استخوان دارد
وله	وله
هر خدی که برگرد جهان گردیدم	از کس سخن ملائک نشنیدم
شد پرده چشم من چو عینک سنگین	از بسکه ز خلق سخت روی دیدم
وله	وله
چون بخیران بخیر از کار مباش	سرگشته هر کچه دیار مباش
ز سم که ز چشم اهل نیش افتی	چون طفل سر شک مردم آزار باش
وله	وله
آنکه تباد یکف از رزق برات	کسعی طیش هدا از مرگ نجات
از عمر دی بیش نصیبش نبود	هر خدی حباب سر ز داغ آبجیات
وله	وله
آنکه بود در همه فن دست تمام	نامش نه برد ز بے تمیزی ایام
طفلی که ز بوستان بخواند رقی	چون سر و بر آرد ز موزونی نام
وله	وله

۱۲۵  
دیوان مخفی







که ایام نامرضی  
 که خرم را نایب از کرمی است  
 که به هر که بگوید  
 چه بود که ایام نامرضی  
 کردن دایم است هر دو زمان  
 را علی و اخیست که  
 آنچه خورشید است  
 نیز در کلام است که  
 نه در آن است که  
 می بایست که  
 بنزد گویند که  
 دین را که  
 به هر که بگوید  
 که ایام نامرضی

خوشن بچه ارشد  
 مشرب آب آرد قطره  
 ستراب و صواب  
 کردانی اسلحه و صواب  
 اصطلاحات بنویسند  
 دکن لاسرک آب غلامین  
 نیز بنویسند  
 علی بنی بنی بنی بنی بنی  
 نظریه به یک باب بیای  
 که میان علی صلبه بنی بنی بنی  
 اش بنی بنی بنی بنی بنی  
 ایامی بنی بنی بنی بنی بنی  
 حوت و صفت  
 نظر بر دو باره

زبان دم که فدا از نظم دوران ماه از بسکه گریتم بشماره فراق	آگم کرده رو چشم تر م طفل نگاه گر دید سواد دیده ام آب شیشه
ولم	ولم
انگشت به شمع داغ من گر نبوی شب ناخوشم از روزین خوش گذرد	قالب گنم از بیم چو فانوس تنی انیت اگر حقیقت روزنه بهی
ولم	ولم
در عهد تو بسکه بخت شد یا بحسب در باغ جهان نهال جو دیکه ز فیض	هرگز ندیدم سپهر آزار بحسب هر روز دیکه دوباره سیدی یا بحسب
ولم	ولم
هر کس بخواهد سپهر آرد درو فانوس ندارد آستین در جامه	از ربط مخالفش تنی کن پیلو تا شمع زد دست دست درد آن او
ولم	ولم
از صحبت هر که شد سخن صین چو قلم ز تمار مشوازد و زبانان اکین	چون کاغذ بپسید و کیش رود دریم عقل در بیم باشد از تیغ و دودم
ولم	ولم
کردم هر چند جستجو در عالم افسوس که بجز مهر باغ شطرنج	یاران موافق بجهان دیدم کم یک نگ نیند هم نشینان یاریم
ولم	ولم
بگرچه دمی چند به نیکان نشست از تیره دلی پاک نشد خاکستر	سرشته بنیکش نیفتاد بدست هر چند که آتش و آغینه نشست
ولم	ولم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

جوز خم ز سر تراش مستم چه رسد	بر کاسه سر بکشتم چه رسد
دل کیسه بدستگیرش دوخته بود	ناخن نگرفت تا بدستم چه رسد
ول	ول
گر تبه اشعر خود به پرسی از من	گویم سخنی با تو منج ای کو دهن
بر هر ورته که کرده عشق سخن	چون لوح زبان بشوی ز آب هین
ول	ول
از اهل سخن کس بقلمند ز رسد	در شعر باد عین و سحر ز رسد
هر مصرع او بسکه بلند آنتا دست	ترسم که با و مصرع دیگر ز رسد
ول	ول
طغرا که بود روح کثیفش چو جسد	با صاف ضمیران شده دشمن ز رسد
گوید که بر بندشعرش از باب سخن	نامش نبرد تا بشعرش چه رسد
ول	ول
از بهر خویش گر جفا برداری	هر گام از د فایده ها برداری
در راه سلوک دستگیر تو شود	آزما که ز خاک چون عصا برداری
ول	ول
افسوس که رفت نشئه عهد شباب	سرخوش نشدیم یکدم از باد شباب
از بهر تماشای جهان همچو حباب	تا واکردیم چشم رستیم خواب
ول	ول
زین کاغذ سبز داد عشرت دادم	گل گل بشگفت خاطر ناشادم
ممنونم از آن نخل برومند که کرد	بعد از عمری ببرگ سبزی یادم
ول	ول



هر کس که بختی ست بود دائم تنگ	باشد گردون بخت جانان جنگ
هر کس که تواناست کشد رنج زیاد	نشر بود از تیشه بر اے رگ تنگ
هر کس که هنرمند زید در عالم	هست از هنر خویش دلش را صد غم
ویدی که بوقت رشته تابی خیاط	ے ساید دست از تافت بر هم
افتاده ام از دیش ز درواضا	کوشا گردی که مالد اعضا ے مرا
ے مایید هم تا مرا استادان	ای کاش که گوش میشدم سر تا پایا
ای داد ترا خد اے بر حسن بخت	نعل تو بخور بود از آب حیات
باشد کمرت به زکمر بے بتان	هر چند شمار ے بود در عداوات
امروز گرت اختر طالع سپر است	در روز گرد ز دشمنه غریز است
خافل نشین ز انقلاب گردون	در پرده چو برگشت دگر پرده است
بر نیز و جنگ خصم تمشیر به بند	بر تیر نظر بیان ز بگی به بند
در رزم ز اسباب فراغت بگذر	پروا بخش از باش و بر تیر به بند
از زلزلت نوشانه عاقبت ست کشید	مخ دل عشاق ز دام تو پرید
هر چند که عمری بوس روئید داشت	گرداند برق آینه چون خط تو دید

لے سخت دل  
پیش در غایت ست  
مولد است که هرگز  
بایم نموده رشتہ را  
تایب می بیند و چون  
صورت در عالم است  
و در پیش رو است  
ای اگر تمام گوش نشنم  
عجب بودی بی گنا  
در افضای گشت  
هر چند اشیا  
سعد و شکار  
نہ آید  
اے حسن نشین  
بسیار که از روی  
بایک چو  
نقطه در ده خط  
انقلابی بوده  
دشمنه دشمن  
درق گواندن  
اضلاع اسباب  
منون صاحب حق  
گرداند و از افلاک  
دشمنه دشمن  
دران پدید آمدن

دیوانی

دارم در دے که ست جانکاه مرا	باشد اے کاش عمر کوتا ے مرا
هر چند که نیست مملکت این رودے	دایم تا مرگ هست همراه مرا
چون نخل قد یا رگل افشان گردد	مجلس همه رشک صحن بستان گردد
آن خرمن گل را چو در آغوش کشم	خاک تن من سفال ریحان گردد
ای جامه فقر زیب و پیرایه تو	و ے شاه و گدا تو انگیزایه تو
در قاتم صنع سر ز نقش دو کون	تا صرف نشد سیاهی سایه تو
تا دین تو و اگر دبر است در خیر	بر روی زمین نیست نشانی از دیر
چون سایه ذلیل گشت آن نامر سیاه	کز پیرویت گذشته شد تلخ غیر
گلگون تو هست لبکه سرعت آئین	چون رنگ سبک پرواز روی زمین
گردید بلند آتش غیرت برق	زمین باد که جسته است از دهن زمین

دیوانی



<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	
<p>اشعار تفرقه از قسم توانبخ و تعریفات و هجویات و غیره که مسلم مغفور شاگرد مصنف مبرور بعد حمیت اشعار در آخر دیوان از تصنیف لطیفش درج ساخته در اینجا بهمان ترتیب جامع بی تقدیم و تاخیر برای تفریح صغیر و کبیر بیایه تحریر میسر شد تا که ام شعر از اشعار مشهوره مصنف باقی نماند و الله اعلم</p>	
<p>داغ نتوان بر سرین آن سبزه روشن</p>	<p>همچو کس در باد تو اندر چرخ افروختن</p>
<p>درین موسم از بسکه رخ بست آب</p>	<p>شد آینه حانه مرا که حباب</p>
<p>تا بروی پل نشسته بر دکان جوهری</p>	<p>ای نایب چون نگینی بر سر انگشتری</p>
<p>ز شوقی ایش بر من کردی بر دلی ام</p>	<p>کسی بر جانم پایدار از آن نیز بردارم</p>
<p>من نه از نغم زبان دگران دلریشتم</p>	<p>در فغان چون قلم از نغم زبان خوشتم</p>

حسی که سفیدست ندارد مزه چندان  
 هم رنگ نک هست ولیکن نکلین نیست  
 در تعریف حجام  
 که از دست کسی چیزی بجز نماند بگیرد  
 ایضا شوی  
 مرارتن زبانه گشت صبر مو  
 کلاه از نخوت شاهان ر بوده  
 باو آئینه بسته چشم ایست  
 نشان داده ز خورشید آن پیرو  
 چو گرد و دشتش از دور پیدا  
 نیابد رنگ الم ز دیک سر مو  
 شده از سر تراشی سر و خلق  
 بسرا گو زیند آب دیگر  
 ز پس مقراض آن به دکنش افتاد  
 بود مقراض اد دل بسته او  
 بقضا دیش نقش خوش نشسته  
 ز تخم شاخ را نا کرده گلگون  
 چه افسون میدهد آن فتنه بگیر  
 می شوقش مگر نوشید حجام  
 چنان از آتش شوق است بیتاب  
 نموده جسم خاکستر به گلخن

شوم در وصف حجامه نمگو  
 سیران را ز یر دست خود نموده  
 ز پهلوش زده پهلوه خورشید  
 شده خط شعاع نشتر او  
 پی تعظیم او خیز درگ از جا  
 بود از موسیکتر نشتر او  
 روان چون آب بخش به خلق  
 که مویش میان او شده تر  
 دید از چشم و ابرو به میان یاد  
 بود بچشم با مستراضل برو  
 بود کارش همیشه دست بسته  
 نشسته شاخ گل از رشک خون  
 که شاخ گل از گردید گل ریز  
 که نام شیشه کرد از بخودی جام  
 که هر شب میخورد چندین سواد آب  
 کند آن ماه تا آئینه روشن

[illegible]







عبارت عجمیه  
که از این عبارت  
وضاقت تشدید  
نقطه آخر شعر  
بدون رعایت از  
نسخه گردی مصنف  
ببینید یا دانش  
مضمون  
این بیت در  
تفاوت گذشت ۱۲  
م  
مهموده گردد  
لغات ۱۲

عبارت تحمید  
کردن یا بی‌بلاغت  
و فصاحت

ایضا در این کتاب  
در بیان با سراج  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب  
نویسند که در این کتاب

ایب را سراج  
ایب را سراج



۱۲ یکنند مندی شکر بی کبر خورده عسل و آب ۱۳



بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و در بیان صفات و احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و در بیان صفات و احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در روغن او فتاد ز دغم چونان درد  
 کاسه رو و بجانب هرگاه سوی پا  
 خاشاک موی جمع در دانه قدر جاست  
 اگر بست گشت پای از پانچم چنگ  
 خواهد شکسته شد قلم استخوان من  
 آخر دم شکست شد از درد استخوان

ی م م م

بندی احوال مصنف که شارح در مقدمه ثانیه شرح از چند اساتذہ معتبر جمہ  
 اسد قعاس نگاشته سراج الدین علیخان آرز و تخلص گوئیاری در تذکرہ  
 الشعرا اسمی بہ مجمع النفاس سے آرہ کہ ملا طاهر غنی کشمیری شاگرد شیخ محسن  
 قافی ست گویند چون کہ از ہند دار دایران می شد مرحوم مرزا صاحب  
 سے فرمود کہ ہر اسے ماتحتہ از ہند آور دہ و آن عبارت ست از اشعار  
 غنی نواب وحید الزمانی طاہر وحید دیوان اور اہیکل باز دے خیال  
 خود ساختہ ہو دشل اور کشمیر چہ کہ از ملک دیگر نیز در متاخرین کم بختہ

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و در بیان صفات و احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و در بیان صفات و احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

در بستن مضامین تازه و بند و بست معانی نو و صفاتی عبارات از هم حصرن  
 بلکه از اکثر گذشتگان پیش قدم ست جناب مرزا صاحب دو صد بیت  
 از دیوان او انتخاب زده در سفینہ خود نوشت و تا حال بیاض مذکور پیش  
 بعضی ہست نیازم انصاف میر زانی مرحوم را والا قلیان حال ایران  
 صاحبان گنج باد آور دکلام ہندی را با خط کسے آرند و نیز در تذکرہ مذکور  
 مسطور ست کہ مؤلف آن مے گوید کہ بعضی از کتب پیدہ ام کہ مرزا صاحب  
 می فرمود کہ کاش تمام اشعار میرزا بہ غنی می بخشیدند و این شعر شعر  
 حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیرا | دام بہرنگ زمین بود گرفتار شد  
 حوالہ من می کردند را قلم احروف مے گوید عزیز می مستند القول نقل می کرد  
 کہ مرزا عبد القادر بہیدل مے گفت کہ اگر این شعر از جلال اسیری بود من  
 گفتن شعر ترک می کردم کہ در لطافت لفظی و معنوی متفرد مے بود۔ محمد  
 بدیع الزمان نصیر آبادی در ذکر شعرا ہندی آرہ کہ ملا محمد طاہر غنی  
 در تحصیل علوم سعی نمودہ با وجود صداقت سن در کمال بے تعلقی بودہ چشم  
 بر زخارف دنیا کہ در نظر عارف قدر برگ کاہی ندارد و نمک شودہ بعلت آن  
 غنی معنوی مسم بود چنانکہ خود گفتہ شعر

سسی روزی بر نییدار دما از جلی خویش | آبرو چون شمع میریزم ولی بر پے خویش  
 از صمیم القول مسموع شد کہ بادشاہ والا جاہ ہند وستان بسیت خان  
 حاکم کشمیر نوشت کہ اورا روانہ پای تخت نماید سیف خان اورا طلبیدہ  
 حکلیت رفتن ہند نمود او را بانمود و گفت کہ عرض کنیہ کہ دیوانہ است خان  
 گفت کہ عاقلی را چون دیوانہ بگیریم او فی الفور گریبان خود را دریدہ دیوانہ ار  
 روانہ بخانہ شد بعد از سہ روز فوت گردید حقا کہ درست سلیقہ و غیر خیال

بسم الله الرحمن الرحیم  
 این کتاب در بیان فضائل و مناقب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام  
 و در بیان صفات و احوال و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام  
 و در بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام



حسن سبزی بخط سبز مرآه کرد اسیرا | دام هم رنگ زمین بود گرفتار شد  
محمد افضل سرخوش در ذکر فضائلش آورده که محمد طاهر غنی صاحب طبع  
علی بود پایه سخنوری را بدرجه کمال رسانیده از خطه کشمیر بلکه از  
اقلیم هند بمجاود خوش خیال نازک بند برخاسته دیوانش را محمد علی  
باهر ترتیب داده چنانچه دیوان میر معز و ناصر علی را بنده جمع نموده  
غنی تاریخ شعر گفتن و ابتدا اے تخلص یافتن اوست و اکثر از معاصرون  
و متاخرین قائل بخوش کلامی او بوده اند می گویند که تخلص خود را صفت  
ذات خویش ساخته بود یعنی در عین بے دستگاہی بکمال جمعیت میگذرانید  
و چون زمره بآب خود سر سبز بوده برنگ مروارید در صدف زایید  
بیاس آبر و مقید بودی اشعارش مانند گلهاے کشمیر همیشه باطراوت

الحمد لله

خود اداش فیض صحبت شیخ کمال محسن فانی  
غنی سر حلقه صحاب و در نکته دانی شد  
نمی چون کرد بزم شیخ را گفتند تاریخش  
اگر آگاهی سوزی از البقا از دار فانی شد  
عنایت خان پسر نظر خان ناظم صوبه کشمیر دعوی کرد که شعرے که از یک مرتبه  
خواندن یا شنیدن بفهم من بنیاید ب معنی است چون غنی بشنید این  
دعوی از وی نه پسندید و گفت تا حال اعتمادی بر شعر فانی  
نهایت خان داشتم امروز آن اعتماد بر خاست و بعد از آن  
بیجاگاه با خان مذکور ملاقات نمود و دید که از روی تاریخ وفات  
یک هزار و هفتاد و نه باشد و ایند اے شعر گوئی او که یک هزار  
نصبت بود سنین مشق شعرا و نوزده سال می شود سبحان الله  
من قدر فرصت قلیل و تحصیل و تکمیل باین فن درجه که کمالان شیوه

ن  
 به ابراهیم خلیل  
 قاضی که جامع دیوان  
 است در دیار  
 بنیاد و فتنه نهاد  
 و فتنه ساز  
 الا شایع دیوان  
 قاضی که جامع دیوان  
 بنیاد و فتنه نهاد  
 و فتنه ساز



اطلاع

کلیات نظم و دواوین (فارسی)

کلیات عراقی۔ طاعانی ایران کا ایک مشہور و معروف شاعر ہے کلام میں نزاکت اور معانی آفرینی بھری ہوئی ہے۔ ۱۳۰۲ھ

دیوان حافظ - مخزن عشق جلال پرشاد صاحب کاغذ سفید  
دہلی - ۱۹۱۷ء

دیوانِ نعمت خان عالی - اس میں علاوہ غزلیات کے  
مثنوی قصائد نظمیں اور رباعیات وغیرہ بھی شامل ہیں۔

نهایت نفیس ظرافت آمیز -  
کلمات انوری - اهل کربلا و شاعران کربلا

روح کی حالت ان کے کلام کے دمخیز سے کھل جاتی ہے۔

یوان بیدل - متن میں مرزا بیدل کی غزلیں اور حاشیہ

تعلیمات سعدیؒ کا غرضی۔ انکاشیرین اور دلچسپ کلام

یوان عربی شیرازی؟ عربی عداکبری کے مشہور استاد

نہی۔ ہر سرزمین وہ بلند منی پیدا کیے میں کہ دیکھ کر میاں

محمین کے کلمات منہ سے نکل جاتے ہیں جیسے قصیدہ گوئی  
میں مسلم الشیخ ہے اسطرح غزل کا بادشاہ ہے۔ ۱۲

حکایات نظم غالب بلوی یعنی مرزا اسد اللہ خان  
غالب کا کلام جو عربی اور نظیری سے ملے رکھتا ہے اس میں

قصائد شہزادہ قاسم علی خان قاسمی  
سب شامل ہیں۔ - عید

کلیات غلام امام شہید<sup>۲۷</sup> مشہور و معروف شاعر ہیں  
۱۸۸۴ء کاظم محاسن شاعری کا ترجمہ نمونہ ہے۔

منتخب مجموعہ دواوین عناصر امیر خسرو۔ امیر خسرو

غیرہ کا کلام ہے پھر

یہاں سے کہیں کہیں یہاں سے کہیں یہاں سے کہیں یہاں سے کہیں

۶۔ ہر ایک شعر قابلِ ادب ہے۔

کلماتِ حریفین۔ از سید محمد علی حریفین اصفہانی۔ کلیات  
 سام کلام سے آراستہ ہے نہایت پاکیزہ اور لطیف کلام ہے۔

ان میں نہ صرف رسوم و تصوف کو خوبی سے ادا کیا گیا ہے

مازل خانی بھی اسین بہت زیادہ ہو۔ ۱۰۰۰۔

!خدا ہونے اور او میا د کرام کے زمرہ سے ہونے کا قائل

سخنوری را در قرنهادست سید به شعر

این سعادت بزور بازو نیست  
تانه بخشد خدا به بخشنده

خالد بن الوليد

الحمد لله الذي كرم ديوان بلاغت بنیان مایه نازک سخن طایفه طاهر  
تخلص به غنی در مطبع فیض منبع نشی نول کشور واقع لکهنؤ

سبر ریتی عالیجناب معالی القاب نشی ترین نرائن  
صاحب محارگو مالک مطبع دہلی اقبالہ ہائیم

تمام کسیری اس سید سید طوطا نے بار  
نہو ماہ خوری ۹۳۱ (عید)

محل اعلیٰ طبع پوشید

١٠٠

[illegible]

...

تصویر دیوانی

1870

خاتمه دیوان غنی

[illegible]